

طرح "راه حل غیرسیاسی مشکل افغانستان" در ماهیت اشاعه ایده های انقیاد ملی و حمایت از نظام مستعمراتی است

مقاله طولانی محترم بشیر احمد حمید را در سایت افغان جرمن آنلاین مطالعه کردم. تاجای که من از محتوی این نوشته دریافتم این نوشته تاحدزیادی شباهت به صدها مورد از نوشته های دارد که از طرف افراد، انجمنها، گروه ها و سازمانهای مختلف سیاسی به طرفداری از اقدام و عمل قدرتهای اشغالگر و دولت دست نشانده در طی شش سال اخیر به نشر رسیده است. هدف همه آنها به شیوه ها و اشکال گوناگون گمراه کردن توده های مردم خاصاً نسل جوان کشور (که هنوز از پس منظرو قایع کنونی کشور و اوضاع و شرایط فعلی آن طور لازم آگاهی ندارند) بوده است تا در برابر نیرنگهای استعماری قدرتهای امپریالیستی، دولت دست نشانده و گروه ها و سازمانهای مختلف ارتجاعی مشاطه گر آنها، گمراه و اغفال شوند.

صرف نظر از مطالب تکراری در این نوشته ابهام گوئیهای نیز صورت گرفته است که پرداخت به همه آنها بگونه مشخص مشکل است. از اینرو بحث روی همه بخشهای این نوشته که بر مبنای تفکر و هدف خاصی به رشته تحریر در آورده شده است، لزومی دیده نمیشود. و من هم به همین بخش "خلاصه مطلب" که نویسنده آنرا در ابتدای نوشته اش آورده است و یکی دو مطلب دیگر از متن نوشته را که تاحد زیادی بیانگر افکار و نظریات او در زمینه میباشد، بسنده میکنم. همچنین باید تذکر دهم که من قصد ندارم تا پولیمیک ایرا بانویسنده این مقاله ادامه دهم.

در بخش "خلاصه مطلب" چنین میخوانیم: "...برای آنکه اصلاحات و یاتغییری در جامعه به نفع وضع زندگی مردم ایجاد شود، حداقل دوروش وجود دارد. یکی از آن روش سیاسی است که از طریق تغییر رژیم سیاسی، بر انداختن دولت و ایجاد دولت جدید، ایجاد سازمانهای سیاسی مخالف دولت، ایجاد جبهه های گرم جنگ برخلاف دولت، و بالاخره انتقاد از نحوه کارکرد دولت و دولت مردان، عمل میکند. این روش با وجودی که ضرور است، ولی به هیچ وجه کافی نیست، و برای آنکه نتایج دلخواه حاصل شود حداقل به یک روش دیگر، که در اینجا بنام روش غیرسیاسی یاد میشود، نیز ضرورت است. در روش غیرسیاسی مردم بشکل مستقل از طریق سازمانهای اجتماعی (شوراهای محلی، مکاتب، دانشگاه ها، انجمنهای حرفوی، قومی، انجمنهای ادبی، علمی، فرهنگی، شرکت و موسسات اقتصادی، تولیدی، تجاری، موسسات تحقیقی، حمایتی و مشورتی، انجوها و تاسیسات مذهبی و غیره) فعالیتهای شانرا بادیگر افراد هماهنگ و سازمان یافته ساخته و به این ترتیب دارای توانمندی بیشتر میگرددند. خصوصیت عمده ای این سازمانهای اجتماعی این است که هم در اصول و هم در عمل برای تغییر، کسب، بر انداختن و یاسقوط قدرت دولتی فعالیت نمی کنند. به این ترتیب این سازمانها در اصل رقیبی بادولت نیستند، در عین زمانی که به توانمندی مردم در مقابل دولت می

افزایند و از این طریق دولت را مجبور می سازند تا با مردم مفاهمه کند، توقعات آنان را در نظر بگیرد، و به خواست آنان کار کند..."

قبل از اینکه وارد بحث اصلی شوم لازم می دانم تا در مورد ماهیت دولت و نقش آن از نظر تاریخی در جوامع مختلف طبقاتی و ماهیت و خصلت طبقات ارتجاعی، نظر کوتاهی ببندم. دولت همزمان با پیدایش جوامع منقسم به طبقات بوجود آمد. از همان زمانی که دوران برده داری با دوطبقه اصلی بردگان و برده داران پیداشد، دولت نیز بمثابة ارگان سیاسی که وسیله تأمین منافع برده داران علیه بردگان بود، ایجاد گشت. به همین صورت در دوران فئودالی دوطبقه اصلی فئودال و دهقان و در دوران سرمایه داری دوطبقه بورژوازی و پرولتاریا در برابر هم قرار گرفتند. دولت سازمان سیاسی جامعه و مهمترین وسیله برای تأمین تسلط طبقه ای است که از نظر اقتصادی در جامعه نقش حاکم دارد. دولت برای انجام وظایف اش و سالی از قبیل ارتش، پولیس، دستگاه های جاسوسی و اطلاعاتی، دادستانیها و محاکم، زندانها و غیره را، بکار می برد. در جوامع طبقاتی دولتها از هر نوعی که باشند وظیفه آنها دفاع از منافع طبقات ارتجاعی حاکم است. هر زمان که توده های تحت ستم و استثمار جامعه مخالفت و یا حرکتی بر ضد ستمگریها، استبداد، حق تلفیها، بی عدالتیها و جنایات و اجحافات نظام حاکم انجام دهند؛ خاصاً که آن اقدام ضربه رامتوجه منافع طبقات ارتجاعی و امپریالیزم سازد، دولت با وسایل سرکوبی که در اختیار دارد مطابق با سرشت طبقاتی اش با قهر ضد انقلابی به سرکوب و کشتار توده های مردم دست می یازد. و اگر دولت مفروض نتواند از عهده سرکوب قیام ها و مبارزات توده های مردم بر آید قدرت و یا قدرتهای امپریالیستی حامی آن به طرق غیر مسقیم و یا مستقیم به کمک آن می شتابند. در جوامع طبقاتی بین طبقات ستمگرو استثمارگرو طبقات استثمارشونده و تحت ستم تضاد اساسی وجود دارد، این تضاد گاهی شدت حاصل کرده و گاهی تخفیف می یابد؛ بهر صورت در جوامع طبقاتی بطور دایم بشکل نهان و آشکار مبارزه بین طبقات ستمکش و ستمگربه اشکال مختلف ادامه دارد. و برای حل اساسی مشکل سیاسی و اجتماعی افغانستان باید تضادهای جامعه راحل. و راه حل آن از طریق مبارزه طبقاتی و ملی میسر است نه از طریق نهادهای که نویسنده مطرح میکند. و هر یک از این تضادها راه مشخص دارد.

در این بحث افغانستان را مد نظر قرار میدهم: به لحاظ صورت بندی اقتصادی اجتماعی، ساخت طبقاتی، طبقات مختلفی در افغانستان وجود دارند. این طبقات از نظر موقعیت اقتصادی اجتماعی باهم در تضاد اند. عبارت دیگر جامعه دارای تضادهاست. از جمله تضاد بین توده های مردم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور (که بشکل تضاد بین کار و سرمایه تجلی میابد) که تضاد اساسی جامعه را تشکیل میدهد. این تضاد از طریق مبارزه طبقاتی بوسیله طبقات خلق و سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی قابل حل است؛ تضاد بین توده های مردم و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور که در شرایط کنونی تضاد عمده جامعه را تشکیل میدهد. این تضاد بوسیله جنگ

آزادبخش ملی توده های مردم و قطع سلطه امپریالیزم و سرنگونی دولت دست نشانده آنها حل میگردد. دیگری تضاد بین دسته بندیهای مختلف ارتجاعی. تضاد بین خلق و دشمنان خلق از نظر ماهیت و خصلت تضاد آشتی ناپذیر است که راه حل واقعی آن از طریق مبارزه انقلابی میسر میگردد که مبارزه مسلحانه انقلابی عالی ترین شکل این مبارزه را تشکیل میدهد.

در جامعه و جهان بین دسته بندیهای امپریالیستی و ارتجاعی تضادهای وجود دارد که ناشی از منافع طبقاتی متضاد آنهاست. این تضادها گاهی شدت یافته و به مقام انتاگونیستی میرسد که در سطح بین المللی بشکل جنگ های جهانی مشتعل میگردد. و یا جنگ بین قدرتهای امپریالیستی و دولت های ارتجاعی بوقوع می پیوندد و شکل جنگ های منطقه ای را میگیرد. به همین صورت در یک جامعه طبقاتی بین دسته ها و جناح های مختلف ارتجاعی (هیئت حاکم) بر سر منافع جناحی و قدرت سیاسی مبارزه جریان دارد و گاهی تضادهای آنها به آن حدی از شدت میرسد که حل آنها از طریق مبارزه سیاسی مسالمت آمیز ممکن نبوده و به جنگ بین دو طرف منجر میشود. مثال بارز آن جنگ های بین گروه های مختلف ارتجاعی اسلامی در جبهات جنگ در زمان جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران روسی و دولت مزدور؛ جنگ های بین گروه های ارتجاعی اسلامی و ملیشه های مزدور متحد آنها در دولت اسلامی و جنگ بین گروه طالبان و گروه های ائتلاف شمال شامل در دولت اسلامی.

همچنان تضادهای مهم دیگری نیز در جامعه وجود دارد که باید حل شوند. ولی حل اساسی آنها در شرایط کنونی نسبت به تضاد عمده و تضاد اساسی جامعه فوریت ندارد؛ منجمله تضاد ملی ملیتهای تحت ستم کشور باشوونیزم ملیت حاکم پشتون که منشأ اصلی آن طبقات حاکم ارتجاعی فئودال و کمپرادور ملیت حاکم اند. همچنان تضاد بین زنان و شوونیزم مردسالارانه که در طی تاریخ طولانی زنان از آن رنج برده و تحت سلطه مردان ستم کشیده اند. این تضاد نیز محصول جامعه طبقاتی مردسالار است. حل این تضادها شیوه اصولی دیگری دارد که با سرنگونی سلطه و ستم امپریالیزم، فئودالیزم کمپرادوریزم و تشکیل جامعه دموکراتیک مردمی، تضادهای درون خلق به شیوه های دموکراتیک و از طریق مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و بحث و اقناع قابل حل اند. همچنان تضادهای فرعی دیگری نیز در جامعه وجود دارد که با شیوه های معینی باید حل شوند.

در اوضاع کنونی در افغانستان توده های مردم تحت ستم ملی امپریالیستی، ستم طبقاتی و ستم ملی شوونیزیستی قرار دارند و زنان از ستم مردسالارانه رنج میکشند و بر اقلیتهای مذهبی از جانب دین و مذهب حاکم در جامعه ستم اعمال میشود. منشأ همه این ستم ها جامعه طبقاتی و طبقات ستمگرو امپریالیزم حامی آنهاست. پس بنابر نظر نویسنده چگونه ممکن است که توده های خلق ملیتهای مختلف کشور که بوسیله قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور و وحشیانه مورد ستم قرار میگیرند، به شدت استثمار میشوند و بی عدالتی و مظالم و جنایت بر آنها رواداشته میشود، بتوانند رژیم حاکم دست نشانده و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی را بقول نویسنده از طریق «روش غیر سیاسی»

بر اندازند و خود را از سلطه و ستم و جنایات و وحشیگریهای آنها نجات دهند؟ نجات با این شیوه ناممکن است. همان طوریکه دولت مزدور و قدرتهای امپریالیستی حامی آن سلطه و حاکمیت شانرا از طریق قهر ضد انقلابی بر مردم تحمیل کرده اند، توده های مردم نیز باید با مبارزه سیاسی طبقاتی و از طریق قهر انقلابی سلطه آنها را سرنگون کنند.

بعد از تهاجم نظامی امریکا و متحدین آن در افغانستان و سقوط رژیم طالبان و تشکیل دولت دست نشانده از گروه های میهن فروش، خاین و جنایتکار جهادیه ها، ملیشه ها، طالبان، خلقی پرچمیها و سازائیه ها و عناصر تکنوکرات و وطن فروش و خادم امپریالیزم و ارتجاع؛ بازار برای گروه ها و افراد انقیاد طلب و تسلیم طلب گرم شد. صدها انجمن و سازمان به فعالیت آغاز کردند و صدها نشریه و ده ها رادیو و تلویزیون به همین منظوره نشرات آغاز نمودند. لکن اکثریت قاطع این رسانه های جمعی وابسته اند و بوسیله قدرتهای امپریالیستی و دولتها و نهادهای ارتجاعی تمویل میگرددند تا طبق خواست آنها به آرایش گری از شرایط حاکم پرداخته و توده های زجر کشیده مردم را که در طی سه دهه بوسیله ستم و جنایات رژیمها و گروه های مختلف ارتجاعی و مزدور و قدرتهای امپریالیستی حامی آنها به رمق رسیده اند از طریق ترویج ایده ها و فرهنگ انقیاد ملی و تسلیم طلبی طبقاتی گمراه کنند. این سازمانها و انجمنها همیشه برای مردمی که دیگر از فرط ستم و ناروایی قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور و گروه های جانی به ستوه آمده اند، باز هم راهی مانند نویسنده این نوشته برای نجات از این مهلکه پیشنهاد میکنند. طرح «راه حل غیر سیاسی مشکل افغانستان» در واقع به انفعال کشاندن توده های مردم بوده و یکی از اهداف اصلی قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور را تشکیل میدهد. و هر گروه و فردی که در این راستا فعالیت میکند در حقیقت در جهت تحکیم سلطه استعماری امریکا و ناتو و دولت مزدورشان عمل میکند. اگر نویسنده این مقاله آگاهانه چنین موضعی را اتخاذ کرده است باید بداند که در منجلا ب انقیاد ملی و تسلیم طلبی طبقاتی قرار گرفته است.

بعد از تشکیل دولت دست نشانده قدرتهای امپریالیستی کمک کردند تا 2500 سازمان غیر دولتی (N g o) تشکیل گردید که تا کنون 1500 آن به فعالیتهای شان ادامه میدهند. هدف از تشکیل این همه انجوها با بودجه سالانه صدها ملیون دلاری در همین راستا صورت گرفت تا افکار توده های مردم را با سراب پروژه های با اصطلاح بازسازی و کمکهای عاجل، از شرایطی که بر آنها می گذرد مغشوش و منحرف سازند. قدرتهای اشغالگر از تشکیل این همه انجوها، انجمن ها و نهادهای با اصطلاح فرهنگی هدف خاصی دیگری نیز دارند و آن عبارت از جذب و تطمیع بخشهای از همین تحصیل کرده هاست بحیث اتکاء اجتماعی آنها تا در جهت توجیه شرایط حاکم موجود در جامعه فعالیت کرده و از بین آنها مهره های معینی را در پیش برد اهداف شان بزرگترشان در افغانستان و منطقه استخدام کنند.

در مورد انجوها (البته در اینجا منظور روسا و هیئت رهبری این تشکیلات است نه مامورین مادون و کارگران آنها)؛ همانطور که قبلاً ذکر شد این تشکیلات روی اهداف

خاصی بوسیله سرمایه های امپریالیستی ایجاد شده اند و برای پیشبرد اهداف قدرتهای امپریالیستی اشغالگر خدمت میکنند. از درون 2500 موسسه غیردولتی که عده از آنها مدت فعالیت شان بیش از دوونیم دهه رادربرمیگیرد و از این راه سرمایه دار شده اند. دارائیهای شخصی عده زیادی از این آقایان که از این «کمکها» دستبردزده و غارت کرده اند، به ده هاملیون دلار میرسد. همانطور که در طی سه دهه اخیر گروه های ارتجاعی اسلامی رنگارنگ از راه غارت و چپاول اموال مردم و تاراج معادن احجار قیمتی کشور و غصب و غارت دارائیها و املاک دولتی و عامه، «کمک» های قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی و فروش سلاح ها و مهمات «غنیمتی»، بحیث کمپرادور بوروکرات های قدرت مندی در جامعه ظهور کرده اند. و با شبکه گروه های مافیائی مواد مخدر که تعدادی از اینها و وابستگان کرزی نیز در آن شامل اند؛ در شرایط فعلی اقتصادی جامعه را در قبضه دارند و از طریق حاکمیت دولتی مستعمراتی شان به غارت مردم و کشور مصروف اند.

تشکیلات «غیردولتی» امپریالیستی که به موازات دولت دست نشانده فعالیت میکنند، نقش نهایت مخرب و اغواکننده را در جامعه در بین توده های فقیر کشور عمدتاً در دهات بازی میکنند. اینها با کمکهای ناچیزی که به مردم جان به لب رسیده و هر دم شهید کشور میدهند در واقع مرهمی است که قدرتهای امپریالیستی جهت تسکین آلام ورنجی که از ناحیه فقر و گرسنگی، تنگدستی و بیچارگی متحمل میشوند، صورت میگیرد. از طرف دیگر این قشر تحصیل کرده و ماهر که مردم بیچاره و درمانده در چنین شرایط بحرانی حداقل از بخشی از آنها توقعات زیادی در کمک به آگاه سازی و رهنمائی آنها جهت نجات از این ورطه هولناک دارند؛ با عرضه همین کمکهای ناچیز و تبلیغات زهر آگین، باین صورت که اگر مردم صبر کنند، روز به روز اوضاع بهتر میشود؛ در حقیقت در راستای ترویج افکار انقیاد ملی و تسلیم طلبی طبقاتی و استحکام دولت دست نشانده خدمت میکنند. همین قشر تحصیل کرده و «روشنفکر» خاصاً آن عده که مدعی مبارزه انقلابی نیز هستند، بیشتر از دیگران توده های مردم را از طریق «انجوها» نسبت به آنچه در کشور و سرنوشت سیاسی شان میگذرد، اغوا میکنند. زیرا در بخشهای از کشور که این قماش از روشنفکران انقلابی نما در تماس با توده های مردم قرار دارند اکثر مردم این عناصر را با هویت سیاسی شان میشناسند. اینها که در لفظ مدعی مبارزه انقلابی اند لکن در عمل در جهت ترویج انقیاد ملی در بین توده های مردم در جهت پیشبرد اهداف قدرتهای اشغالگر و استحکام دولت مزدوران فعالیت میکنند.

موضوع دیگر در مسئله تغییر یک رژیم سیاسی طرح استراتژی مشخص و تعیین هدف نهائی است؛ که آیا این استراتژی برای چه نوع هدفی خدمت میکند و منافع کدام طبقات را تامین مینماید. بدون یک استراتژی مشخص و روشن، حتی همین طرح تغییر یک نظام سیاسی بوسیله «سازمانهای سیاسی و مخالف دولت و حتی ایجاد جبهه گرم جنگ برخلاف دولت» نمیتواند تغییری را بنفع توده های مردم بوجود آورد. این عمل براندازی چه بوسیله کودتای نظامی انجام شود و چه از طریق ایجاد «جبهه گرم جنگ

بوسیله مخالفین دولت» باز هم دردی را برای توده های تحت ستم مردم دوانمی کند. کودتای 26 سرطان داوود را که رژیم سلطنتی را سرنگون کرد و بجای آن رژیم جمهوری را برقرار نمود، در نظر بگیرید. دیده شد که جز تغییر در شکل نظام حاکم، در ماهیت امر هیچ گونه تغییری در جامعه بنفع توده های محروم رونمانگردید. زیرا هر تغییری که در نظام سیاسی جامعه رونمامیگردد باید به ماهیت طبقاتی و فکری آن دسته و گروه و یا طبقه ای اجتماعی که در این تغییر نقش دارد توجه نمود. اگر طایفه داران این تغییر از بخش ناراض طبقات حاکم و یا گروه های ارتجاعی از طبقات و اقلیت اقدام به چنین تغییری کنند باز هم تغییر اساسی و قابل توجهی در سرنوشت سیاسی و زندگی توده های مردم رخ نمیدهد. موقعیت طبقاتی داوود بحیث عضو مهمی از نظام سلطنت فئودال کمپرادوری خانواده نادر خان مشخص بود و در طی دوران سی سال از چهار دهه پادشاهی ظاهر خان، داوود تقریباً همه کاره آن نظام ضد مردمی بود. داوود با خاندانش در طی تقریباً نیم قرن در مقام حامی و حافظ منافع طبقات ارتجاعی خان و ملاک و تاجر کمپرادور و منافع سوسیال امپریالیزم شوروی و امپریالیستهای غربی بر ضد منافع مردم عمل کرد. و دوران نیم قرن حاکمیت این خاندان در موردش یکی از دورانیهای سیاه در تاریخ مردم افغانستان است که تحت حاکمیت آنها مردم ما از همه حقوق و آزادی ها و امتیازات بی بهره بودند و در منجلا ب فقر و بیچارگی، مریضی، جهل و بیسوادی رنج و عذاب کشیدند. کشور در تمام عرصه ها از رشد و ترقی باز ماند و با داشتن منابع طبیعی سرشار و مردمی فعال و زحمتکش از جمله فقیرترین و نا انکشاف یافته ترین کشورهای جهان باقی ماند. داوود کودتایش را به همکاری مستقیم حزب رویزیونیست «دموکراتیک خلق» عمدتاً جناح پرچم و همکاری مشاورین بخش نظامی سرویس جاسوسی شوروی (ک گ ب) انجام داد. دستگاه دولتی (جمهوری داوود) از بالاترین تقریباً متشکل از اعضای باند پرچم و خلق بود. و حتی جناح پرچم کودتای داوود را بحیث یک «انقلاب ملی» و بخشی مهمی از تحقق مرامنامه حزبی اش میدانست که بوسیله بیانیه «خطاب مردم» داوود به مردم ارائه گردید. دستگاه پولیس مخفی رژیم جمهوری داوود را اعضای همان «ضبط احوالات» سابق (تربیت یافته بوسیله سازمان جاسوسی انگلیس در نظام سلطنتی خاندانی اش) و اعضای پرچمی و خلقی تربیت یافته بوسیله (ک گ ب) تشکیل میداد.

همچنان کودتای ننگین 7 ثور 1357 بوسیله حزب رویزیونیست خلقی پرچمیها که با همکاری مستقیم سرویس جاسوسی نظامی شوروی انجام شد که با سرنگونی رژیم جمهوری ولی نعمت شان) قدرت سیاسی را غصب کردند. از آنجاییکه این حزب یک حزب مزدور بود هرگز نتوانست (که نمی خواست) برای مردم و کشور خدمت نماید. و هدف از انجام این کودتا تامین منافع گروهی و طبقاتی خود آنها و با داران سوسیال امپریالیست شان در افغانستان و منطقه بود. اصلاحات محدود اجتماعی این رژیم نمایش مسخره ای از فرور میزم بورژوائی بود. و اصلاحات ارضی غیر دموکراتیک آن نه برای بهبود زندگی توده های ملیونی دهقانان که قرنها توسط فئودالان و خوانین ستم

و عذاب کشیده بودند و رشد و ترقی واقعی کشور، بلکه در جهت تامین منافع طبقاتی خود آنها (دولت بوروکرات کمپرادور) و سرمایه های سوسیال امپریالیستی بود. رژیم طبق پلانهای اقتصادی رویونیستی اش («راه رشد غیر سرمایه داری») خواست تا با ضربه بر فنودالیزم زمینه رشد سرمایه داری بوروکرات کمپرادور را در کشور و تامین منافع سرمایه های شوروی مهیا کند. وزمانی رژیم تحت فشار جنگ مقاومت مردم قرار گرفت، بنا بر ماهیت آن دوباره با فنودالیزم متحد شد. و سهم اراضی فنودالها را از سی به صد جریب بالا برد و فنودالهای که از راه همکاری با دولت و اشغالگران روسی درآمد ناملاک و دارائیهای شان را بطور کامل بآنها بازگرداند. و اگر احياناً آن دولت میتواند دوام نماید یکی از بزرگترین اربابان زمین محسوب میشود. این جانیان در طی یک و نیم دهه حاکمیت ننگین شان که ده سال آن به زور برچه ارتش «سرخ» اتحاد شوروی و سلطه استعماری آن گذشت؛ حدود دو میلیون نفر را کشتند، هزاران نفر را در زندانها و حشيانه شکنجه کردند و به جوخه های اعدام سپردند و بیش از یک میلیون معیوب و معلول و صدها هزار یتیم و بیوه زن (که بخش از آنها به گدائی و تن فروشی افتاده اند) نتیجه جنایات این باندهای مزدور و با داران روسی و همپاله های اسلامی شان است. ده میلیون مین ضد نفرو ضد وسایل تعبیه شده در سراسر کشور که سالانه هزارهائی کشته و معیوب قربانی میگردد یکی دیگر از جنایات نابخشودنی این رژیم وحشی و اشغالگران روسی است. و نابودی کشور در همه عرصه هانیز نتیجه حاکمیت جابرانه و ننگین خلقی پرچمیها، ملیشه های جنایتکار و دیگر گروه های مزدور است.

با سقوط رژیم مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی و امپریالیزم فدراسیون روسیه گروه های ارتجاعی اسلامی مزدور امپریالیستهای غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه که در جنایت علیه مردم و وطن فروشی دست کمی از همپاله های خلقی پرچمی شان ندارند با بخشهای از پرچمیها و گروه مزدور «سازا» و ملیشه های جانی دوستم ملک و منصور نادری و دیگر گروه های مزدور دولت اسلامی را تشکیل دادند. این گروه های ضد مردم با شرکای پرچمی و ملیشه ای شان مانند دوران جنگ مقاومت مردم (که بر آن خیانت کردند) سخیف ترین جنایات را از قتل و تجاوز و غارت اموال مردم انجام دادند. بعضی از این گروه ها خاصتاً مسعود و ربانی در جریان جنگ مقاومت مردم بگونه مخفی و آشکار ز دو بندهای با دولت مزدور روسی و اشغالگران شوروی این دشمنان خونخوار مردم افغانستان داشتند و پروتوکولهای عدم تعرض و همکاری دوجانبه بین آنها به امضای رسید که تا امروز به اعتبار خود باقیست. این گروه ها در اشتعال جنگ های داخلی بر سر قدرت دولتی ده ها هزار نفر را کابل کشتند و واقعات جنایات ناموسی آنها هم کم نبوده است، حدود یک میلیون از شهریان کابل را مجبور بفرار از کشور و آواره در ولایات دیگر، کردند و 70 درصد شهر کابل را ویران نمودند.

در دوران رژیم اسلامی جهادی ها و ملیشه های دوستم کشور به بخشهای مختلف تقسیم شد و ملوک الطوائفی در کشور حاکم گشت، دزدی و رهنی، فساد اداری و رشوه

وچوروچپاول دارائیهای عامه و مردم و تجاوزبه زنان درکشوربیداد میکرد تاآنکه حامیان شان دولت امریکا ودولت پاکستان وعربستان تاریخ مصرف آنها را تمام شده دانسته وگروه طالبان رابوسیله سازمان جاسوسی ارتش پاکستان(آی اس آی) سازمان داده و آنها را از قدرت برانداختند. تحریک اسلامی طالبان نیز باماهیت ارتجاعی وقرون وسطائی اش باهمکاری گروه های ارتجاعی اسلامی ازکشورهای مختلف تحت رهبری اسامه بن لادن ملیونراهل عربستان سعودی وگروه های اسلامی پاکستانی در طی پنج سال بخش اعظم خاک کشوررا ازکنترول دولت اسلامی ربانی مسعود خارج کردند وحاکمیت قرون وسطائی شانرا تاسیس نمودند. این گروه وهمپاله های اسلامی اش باکمک سازمان استخباراتی ارتش پاکستان وحشت واستبدادقرون وسطائی غیرقابل وصفی را برجامعه مستولی کردند. داستانهای اندوهبارونفرت انگیزی ازقتل عام مردم وآتش سوزیهای قریه ها وباغها ومزارع وکوچ اجباری اهالی از مناطق مسکونی شان در مناطق هزاره جات، شمالی کابل ومناطق شمال کشورواعمال ستم ملی شنوینستی برملیتهای غیرپشتون وستم مذهبی بر اقلیتهای مذهبی شیعه وهندووسک دراذهان مردم باقی است. این گروه کاملاً عقب مانده وقرون وسطائی که دشمنی با علم وفرهنگ وتاراج،انهدام و نابودی آثارتاریخی از جمله بتهای بامیان وآثارذی قیمت موزیم های کشور(که نمایندگی از تاریخ کهن وتمدنیهای دوران گذشته این سرزمین وباشندگان آن داشت) از جمله افتخارات آن شمرده میشد؛ در طی شش سال حاکمیت سبعانه آن کشوررا در همه عرصه ها به قهقرا کشاند. تاکه حادثه 11 سپتمبر 2001 درنیویورک وواشننگتن بوقوع پیوست ورژیم طالبان (که از طرف دولت امریکا وکمپنی های نفتی به جهت محافظت از منافع آنها در منطقه به حکومت گمارده شده بودند) متهم به حمایت کامل از گروه القاعده وسرکشی ازدستورات ارباب بزرگ شد که دیگر دولت امریکا تحت رهبری جورج بوش(بر اساس پلانهها واهداف از قبل تنظیم شده اش)؛ اقدام به سرکوب وسرنگونی آن نمود.

ابرقدرت امپریالیستی امریکا ومتحدین آن بتاریخ 7 اکتوبر 2001 افغانستان ویران ومردم بلاکشیده آنرا مورد حملات نظامی قرار داده ورژیم «نافرمان وناکارآمد» طالبان راسرنگون کردند. این وحشیان«متمدن» هزاران نفر را بقتل رسانده وویرانیهای بیشتری درکشوربیار آوردند. اشغالگران امریکائی وناتودر طی این شش سال هزاران تن از مردم مظلوم افغانستان را کشته ومجروح کردند ویادر زندانهای استعماری شان شکنجه کرده اند.

نویسنده با آنکه از ضرورت «راه حل سیاسی مشکل افغانستان» سخن بمیان می آورد؛ ولی آنرا به هیچ وجه کافی نمیداند. اوحصول نتایج دلخواه را از روش «غیرسیاسی» تغییررژیم جستجو مینماید. باین صورت در شرایط فعلی که کشور در اشغال نظامی وتحت سلطه استعماری چندده قدرت امپریالیستی تحت رهبری ابرقدرت امریکا ودولت مزدور متشکل از گروه های جنایتکار و ضد مردم وعناصر خود فروخته صحبت از تغییررژیم بوسیله فعالیتهای «غیرسیاسی» واز طریق نهادهای اجتماعی اقتصادی

و فرهنگی دارد. بنابراین ادعان خودنویسنده که در توضیح خصوصیت این سازمانها میگوید که "هم در اصول و هم در عمل برای تغییر، کسب، برانداختن و یا سقوط قدرت دولتی فعالیت نمی کنند؛ هدف اصلی نویسنده را در مورد چگونگی تغییر رژیم آشکار میسازد. بعبارت دیگر اصلاح دولت مستعمراتی از طریق فعالیت «غیرسیاسی».

منظور نویسنده مانند سایر انقیاد طلبان در داخل و خارج کشور تحکیم و گسترش پایه های نظام مستعمراتی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی است. نویسنده نظر دارد که این راه حل «غیرسیاسی» در افغانستان کمتر در نظر گرفته شده است و میتواند مانند مرهمی در التیام زخمهای موجود کشور مفید واقع شود. بدتر از همه که نویسنده این نهادها را با ماهیت مشخص آنها قابل آن میداند که در توانمندی مردم در مقابل دولت می افزایند و از این طریق دولت را مجبور می سازند تا با مردم مفاهمه کند، توقعات آنها را در نظر بگیرد و به خواست آنان کار کند.

در حالیکه اولاً: بخشهای زیادی از این نهادها مستقیماً بوسیله دولت دست نشانده و قدرتهای اشغالگر ایجاد، تمویل و کنترل میشوند و باقی هم تحت نظارت و کنترل قدرتهای امپریالیستی اند و به این صورت اکثریت قاطع این نهاد در جهت تامین منافع قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور عمل می کنند. البته از بین اینها آن بخش از شرکتها و موسسات اقتصادی، تولیدی و تجاری که بوسیله اشغالگران و دولت مزدور آنها ایجاد تمویل و اداره میشوند مانند دیگر نهادهای متذکره در همکاری با آنها قرار دارند. و اگر منظور نویسنده در اینجا شرکتها و موسسات اقتصادی، تولیدی، و تجاری خصوصی در کشور باشد؛ آنها نیز نظر به ماهیت و خصلت طبقاتی شان در شرایط کنونی عمل میکنند نویسنده توجه نماید که اینها فعالیتی در جهت تقویت توده های مردم انجام نمی دهند تا آنها بتوانند بر دولت مزدور و باداران شان فشار وارد کنند. ثانیاً: این دولت دست نشانده تا مغز استخوان ارتجاعی و ضد مردم است و با حامیان اشغالگرش از طریق اعمال ستم چند جانبه و سرکوب و کشتار مردم توانسته است بر سر قدرت باقی بماند. دولتی با این ماهیت ضد مردمی و ضد دموکراسی چگونه ممکن است که با مردم مفاهمه نماید! زیرا دولتی خود را ملزم به مفاهمه با مردم میداند که پایه هایش بر قدرت و اراده مردم استوار باشد.

از زمان اشغال کشور و تشکیل نظام مستعمراتی هر باری که توده های مردم به اثر شدت استبداد و ستم حکام دولت دست نشانده و وحشی گریها و جنایات قدرتهای اشغالگر دست به اعتراضات و تظاهرات زده اند پاسخ آنها با گلوله داده شده است. امپریالیزم نسبت به خصلت آن با اتکاء به طبقات و گروه های ارتجاعی و ضد مردم میتواند سلطه اش را بر یک کشور تامین کند؛ و ماهیت و ترکیب طبقاتی و گروهی دولت دست نشانده منطبق بر خواست قدرتهای اشغالگر است؛ زیرا چنین نیروهای جانی، وطن فروش و قسم خورده به خون مردم که امتحان شانرا در این در طی سه دهه اخیر داده اند، میتوانند با کمال بیرحمی و ددمنشی به سرکوب و کشتار توده های مردم دست یازند. گروه های که در ترکیب این دولت قدرت را در دست دارند همه از همین قماش اند. از اینکه قدرتهای

اشغالگروکرزی مزدورازگروه های ائتلاف شمال باصطلاح گيله گزاری های دوستانه ويا گاهي شکايت ميکنند باين علت است که اينها باوجودی که سردرآستان امپرياليزم امريکا وامپرياليستهای اروپای غربی فرودآورده وازآخور آنها تغذيه ميکنند؛ ولی بنا بر سابقه طولانی وابستگی مزدوری آنها به سوسيال امپرياليزم شوروی وامپرياليزم فدراسيون روسيه ودولت ارتجاعی ايران، ديده ميشود که امريکا وشركای اروپائی اش درمورداعتمادبراین مزدوران مشکوک اند. ورنه از ناحیه ماهيت مزدورانه و خصلت ارتجاعی وضدمردمی آنها کاملاً بر آنها اطمینان دارند و از همین جاست که نمی خواهند آنها را از خود دور کنند.

نويسنده بقول خودش زمانی که به گذشته های دور وتاريخ معاصر جامعه نظری اندازد؛ از جمله در مورد حبيب الاله مشهور به بچه سقاء چنین مینويسد: "امير حبيب الاله خادم دين رسول الاله مشهور به بچه سقاو، برای نجات دين قدرت را گرفت وبدست عليحضرت نادرشاه شهيد که برای دفاع وطن ظهور کرد، از بين رفت."

ديد نويسنده نسبت به بخش وقایع تاریخی ای که او از آن نام ميبرد کاملاً غير واقع بينانه وارتجاعی است. زیرا در همین موارد حبيب الاله (بچه سقاء) ونادرخان به کتمان حقایق کرده وتاريخ را تحريف نموده است. در حالیکه دولت امان الاله خان بنا بر ماهيت طبقاتی آن هيچ گونه اقدامی عليه دين انجام نداد واومانند اسلافش به حمايت از دين صادقانه ادامه داد. البته محدود کردن وياخلاف رسم اسلافش قطع مستمری های قشر روحانی وملا و قطع نفوذ عده از روحانیون ارتجاعی که او فعالیتهای آنها را خلاف منافع استقلال کشور ميدانست ويا محدود کردن نفوذ عده ارفئودالان دراويل سلطنت اش؛ اورا متهم به مخالفت بادين نمودند. دولت امان الاله خان بوسیله توطئه های استعمارگران انگليس وارتجاع سیاه مزدوران در داخل کشور سرنگون گردیده وحبيب الاله(بچه سقاء) بحیث امير بقدرت رسانده شد. که نقش روحانیون مرتجع منجمله نورالمشايع مجددي(حضرت فضل عمر)، فئودالها وخوانین، اشراف ناراضی وابسته به دربار امان الاله خان وملاهای مرتجع وملاهای تربیت یافته "مدرسه دیوبند" در عملی کردن آن توطئه ای استعماری ارتجاعی کاملاً برجسته بود. رژیمي که در اثر دسایس وتوطئه چینیهای دستگاه استخباراتی استعمارگران انگليس در منطقه وارتجاع سیاه داخلی وخود فروخته روی کار آورده شده بود؛ در رأس آن عنصری عقب مانده، بیسواد وبی فرهنگ با سابقه وسوانح تاریک، گمارده شد که کوچکترین فهم ودرکی نه از کشورداری داشت ونه هم قادر به درک اهمیت علم وفرهنگ وترقی اجتماعی در جامعه بود. از آنرو اولین اقدامش توقف رفورمهای حدوداً مترقی دوران امان الاله خان بود. اودستور بسته کردن مکاتب ومؤسسات تعلیمی وفرهنگی را صادر کرد وبجای آن به احیای مدارس مذهبی تحت نظارت عده روحانی وملاي خود فروخته مبادرت نمود. اوبه کمک اطرافیان فرصت طلب ومنفعتجواش که منافع شخصی شان را بر منافع مردم ومیهن ارجح می شمردند، مطبوعات کشور را وسیله تبلیغ جهت حفظ حاکمیت پوشالی اش قرارداد. اوبحیث یک دست نشانده نادان استعماروامپرياليزم وارتجاع فئودالی با اقدامات

جاهلانه اش تمام دست آوردهای مردم افغانستان و روشنفکران مترقی (اعم از حصول استقلال و آزادی کشور از چنگال استعمارگران انگلیس، رشد مبارزات دموکراتیک، مبارزه در عرصه های فرهنگی و اجتماعی، خاصتاً در دهه حکومت امان الاله خان) را نابود کرده و جامعه را به قهقرای جهل و تاریکی کشاند.

بعد از حکومت چندماهه حبیب الاله امپریالیزم انگلیس بر اساس توطئه و پلان قبلی اش شخص مورد نظر آن نادر خان را در سال 1308 شمسی بقدرت رساند. این عنصر دست پرورده استعمارگران انگلیس با اولین اقدام خاینانه و ضد ملی و ارتجاعی اش تحصیل دختران را ممنوع کرده و تحصیل پسران را در شهر کابل و چند شهر بزرگ دیگر محدود کرد. نادر و اعضای خانواده اش خصوصاً دشمن توسعه و ترقی معارف در کشور بودند و آنرا دشمن درجه یک حکومت استبدادی خاندانی شان میدانستند. نادر در اقدام ارتجاعی دیگری انجمن نسوان شهر کابل و جریده " ارشادالنسوان" را مسدود نمود. او محصلین افغانی را که در ترکیه مصروف تحصیل بودند اجباراً به کشور برگرداند و عده ای از آنها را بعد از بازگشت به وطن به زندان انداخت. در شهر کابل معلمین صنوف عالی لیسه های امان، امانی و حبیبیه را از ادامه تحصیل بازداشت و خاینانه در تمام کشور مکاتب متوسطه را مسدود کرد. در طول چهار سال حاکمیت استبدادی و جبارانه نادر تعداد شاگردان معارف حدود 4590 بود و تعداد معلمین به 165 نفر میرسید. در حالیکه در سال اخیر پادشاهی امان الاله خان تعداد شاگردان ذکور و اناث در مکاتب رسمی کشور 83 هزار نفر بود. نادر خان در هفت ولایت کشور هفت باب مکتب ابتدائی گشود، و در دوران سلطنت او مجموع مکاتب ابتدائی در یک کشور (15 ملیونی آن زمان) حدود 37 باب بود. نادر خان تحت حاکمیت شرایط قرون وسطائی اختناق و زندان و شکنجه را بر کشور حاکم کرد که هیچکس را یارای لب گشودن نبود. مجازات پاره پاره کردن در دهن توپ و یاکشتن با تفنگ و برچه و شکنجه های وحشیانه و غیر انسانی در زندانهای مخوف قرون وسطائی جرئت اظهار نظر را از روشنفکران جامعه سلب کرده بود. پرداخت به همه جنایات و سیاهکاری های نادر خاین به خلق و کشور در دیگر عرصه های حیات اجتماعی جامعه و مردم از عهده این نوشته بیرون است.

قتل نادر بدست عبدالخالق در 26 ماه عقرب سال 1312 شمسی تمسکی بدست خاندان اوداد که ده ها روشنفکر کشور در سیاه چالها و زندانهای مخوف انداخته شده و تحت انواع شکنجه های وحشیانه و غیر انسانی قرار گرفتند و یا اعدام شدند. خانواده نادر بعد از این واقعه تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها انداختند و یادرتبعید گاه ها منزوی و خاموش فرستادند. فرد فرد باقیمانده آنها را تحت مراقبت پولیسی قرار دادند و باین صورت زمینه و امکانات مبارزه ملی و مترقی را برای تقریباً یک و نیم دهه دیگر تخریب کردند. (جلد دوم تاریخ غبار)

نویسنده در صفا سوم نوشته اش چنین مینگارد: " افراد وطن دوست، مردم دوست، دلسوز، مهربان، عادل، ...، ولی زمانی که قدرت سیاسی بدست می آورند، (اصلاً همین

قدرت سیاسی است که آنها را به جهات دیگری سوق میدهد، و از آنان اشخاص خاین، وطن فروش، ظالم و غیره درست میکند) و یابه انسانهای بی رحم و سفاکی تبدیل شده اند، و خون مردم را از آب حلال ترمی دانستند.

قبل از اینکه وارد این بحث شوم این موضوع باید قدری توضیح شود که: انسان دارای یک ماهیت اجتماعی است. ماهیت انسان چیزی انتزاعی و تجریدی یا انفرادی و مجزا از محیط زندگی او نیست. این ماهیت را فرد میتواند در شرایط مشخص و معین اجتماعی، جذب کند و از آن خود سازد. هر شخصیتی زیرتأثیر انواع شرایط اقتصادی و ایدئولوژیکی تکامل می یابد. شخصیت انسانی مقوله ایست متحرک و تغییرپذیر؛ محصولی است از تأثیرات متقابل و مناسبات متقابل انسان و محیط او و شرایط اجتماعی او، که خوددایماً تغییر میکند. انسان طبقاتی است، انسان برحسب تعلقات طبقاتی یا قدرت، علم و تکنیک را قبضه کرده و بر طبیعت و جامعه فرمان میراند و بیاضعیف و زبون در دست انسانهای عالم و قدرت مند، مقهور و منکوب اند. نمیتوان از انسان درواری تعلق طبقاتی، از قدرت شگرف و مکارم و سجایای اخلاق انسان بدون توجه به خصلت طبقاتی آن سخن گفت. سجایا و ارزشهای اخلاقی انسان منشأ در فلسفه و ایدئولوژی ای دارد که با او باور دارد. برای انسان مترقی و انقلابی که از منافع توده های خلق دفاع میکند از فلسفه و ایدئولوژی ای که بآن باور دارد در راه نجات بشریت کار میگیرد. و منبع الهام او و منبع ارزشهای اخلاقی او همین ایده های مترقی و انقلابی اوست. و برعکس انسانهای که منبع الهام آنها فلسفه و ایدئولوژی طبقات ارتجاعی است، منبع الهام و منبع ارزشها و سجایای اخلاقی آنها نیز همان ایدئولوژی ارتجاعی است. افکار و اندیشه های انقلابی و مترقی بر روی شعور و وجدان، اخلاق و شخصیت افراد تأثیر می گذارد و آنها را به انسانهای نوین بدل میکند. و برعکس اندیشه های ارتجاعی و ضدانقلابی افراد را به انسانهای ضد مردم، ضد بشریت، جنایتکار، سفاک و کهنه و ارتجاعی بدل میسازد.

همان طور که شخصیتهای انقلابی مردمی طبق جهان بینی شان نقش مهمی را در راه نجات توده های مردم از سلطه و ستم و استثمار طبقات ارتجاعی و امپریالیزم و ترقی و تکامل جامعه ایفاء مینمایند؛ برعکس عناصر ارتجاعی که در سنگر دفاع از منافع طبقات ارتجاعی و امپریالیزم قرار داشته و دارند، برخلاف قوانین عینی تکامل تاریخ عمل نموده و با فعالیتهای ارتجاعی شان سعی کرده اند تا مانع رشد و تکامل جامعه گردند. این قماش افراد و یا گروه ها طبق جهان بینی ارتجاعی شان در جهت حراست از منافع طبقات ارتجاعی، استعمار و امپریالیزم بر ضد منافع طبقات زحمتکش و تحت ستم قرار گرفته و مذبحخانه تلاش کرده اند تا در روند پیشرفت و تکامل جامعه و اعتلای جنبشهای مترقی و انقلابی موانع ایجاد کنند. این قماش نمایندگان طبقات ستمگرو استثمارگر جامعه اند که با در دست داشتن قدرت دولتی یعنی وسیله سرکوب طبقات تحت ستم و جنبشهای مترقی و انقلابی و نابودی روشنفکران انقلابی نقش نهایت مضر و خصمانه ایرا ایفاء کرده و میکنند. تاریخ افغانستان شاهد نقش اعمال ضد مردمی

و ضد ملی و جنایتبار این قماش افراد و گروه های ارتجاعی علیه خلق و میهن است که بادر دست گرفتن قدرت دولتی شنیع ترین جنایات را علیه مردم مرتکب شده اند. همچنان در تاریخ معاصر کشور افراد، گروه ها و احزاب ارتجاعی و ضد مردمی نقش نهایت مخربی را علیه مردم و میهن بازی کرده اند و میکنند.

حکومت جمهوری اسلامی در ایران که سردمداران آن آنرا اولین حکومت الاهی بر روی زمین می خوانند، یکی از بدنام ترین و جنایتکارترین رژیم هاست. در عمل دیده شد که همان روحانیون به ظاهر «مقدس مآب» که خود را یگانه حلقه رابط بین خدا و بندگان او در روی زمین می دانستند و می دانند زمانی که پای قدرت دولتی رسید و با غصب دست آوردهای مبارزات خلق ایران (پیروزی انقلاب سیاسی 22 بهمن سال 1357) بر اریکه قدرت دولتی (بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی سرمایه دار و مملاک و محافظ منافع سرمایه جهانی و امپریالیزم) تکیه زدند، وحشیانه ترین جنایات را علیه خلق ایران بنام « احکام خدا و شریعت اسلام» انجام داده و میدهند.

بادر نظر داشت شرح مختصر فوق دیده می شود که نویسنده بدون در نظر گرفتن ایدئولوژی سیاسی و تعلقات طبقاتی مدعی است که: "افراد وطن دوست، مردم دوست، دلسوز، مهربان و عادل"، زمانی که بقدرت دولتی می رسند به اشخاص خاین، وطن فروش، ظالم، بیرحم و سفاک بدل میشوند. اگر نویسنده بطور دقیق ملتفت شود افرادی متصف به صفاتی مانند " وطن دوست، مردم دوست، عادل واقعی و (دلسوز و مهربان) از نظر ایدئولوژیک سیاسی و تعلق طبقاتی عمدتاً از زمره انسانهای اند که بر مبنای خط ایدئولوژیک سیاسی مترقی و انقلابی شان در صف طبقات محروم و تحت ستم جامعه قرار گرفته و در راه نجات توده های محروم و تحت ستم جامعه علیه طبقات ارتجاعی و امپریالیستها مبارزه میکنند و هرگز حاضر نمیشوند خود را به طبقات حاکم ارتجاعی و امپریالیزم بفروشد و مهره ای موثری در یک دولت طبقاتی ارتجاعی ضد مردم و میهن و نوکرامپریالیزم و ارتجاع باشند و با استفاده از ساطور قدرت دولتی بر علیه توده های مردم دست به جنایت و سفاکی بزنند. و از طرف دیگر چنین افراد انقلابی و مردمی نه اینکه از جانب طبقات حاکم و امپریالیزم در مناصب مهم دولتی قرار نمی گیرند که همیشه مورد تعقیب و پیگرد آنها قرار داشته و دارند و طبقات ارتجاعی آنها را سزوار زندان و شکنجه و حتی اعدام میدانند. افراد

و گروه های که اگر قبل از اینکه بر اریکه قدرت دولتی تکیه زنند، افراد و گروه های از سنخ طرفداران مردم بوده و در سنگردفاع از منافع طبقات زحمتکش جامعه قرار داشته اند؛ لکن بعداً در کنار افراد و گروه های از طبقات حاکم ستمگر قرار گرفته اند؛ اینها افرادی اند که دچار ارتداد سیاسی شده و از نظر فکری اصلاً پایگاه طبقاتی شان را رها کرده و در موضع طبقات ارتجاعی ضد مردم قرار گرفته اند. همان است که بالهام از ایدئولوژی طبقات ارتجاعی و با همان وسیله (قدرت دولتی) که در دست میگیرند در جهت حراست از منافع طبقات ارتجاعی و امپریالیزم عمل میکنند. دیگر نباید در مورد چنین قماش افراد و گروه ها و احزاب دچار این توهم شد که چرا این افراد که

قبلاً متصف به چنین صفات خوب و (اخلاق) نیکو بوده اند، چنین اعمال ضد مردمی و ضد انسانی از آنها سرزده و چنین جنایتکار و قاتل شده اند. این خصایل درنده خوئی و سببیت که از چنین افراد گروه های دیده میشود ناشی از خصلت طبقات ارتجاعی است که اینها زمانی بقدرت میرسند بالهام از ایدئولوژی طبقات ستمگرمانند حیوان وحشی از هیچ جنایتی علیه مردم همشهری و هم نوعان خود روی گردان نیستند. این قماش عناصر که دیگر از نظر فکری ارتجاعی اند ولی هنوز بقدرت دولتی نرسیده اند؛ شاید باین شیوه های مزورانه مستمسک شوند و در لفظ از وطن دوستی، مردم دوستی، عدالت، بشر خواهی و غیره دم بزنند؛ ولی زمانی که این افراد و یا گروه ها در جایگاه قدرت قرار گیرند و به وسایل سرکوب مردم دستیابند در عمل مطابق به همان ایدئولوژی و جایگاه و خصلت طبقاتی ارتجاعی شان عمل میکنند. این قماش افراد معمولاً عوام فریب اندو جهت پنهان کردن شخصیت و چهره اصلی و واقعی شان به شیوه های تزویری متوسل میگردند. همه رهبران گروه های ارتجاعی و مزدور خلقی پرچمی و احزاب و تنظیم های اسلامی جهت اغوای توده های عوام کشور با خاستگاه های معین طبقاتی و قشری شان قبل از اینکه بقدرت دولتی دست یابند از همین شیوه ها کار می گرفتند و شعارهای «مترقی» میدادند. ولی توده های ناآگاه مردم زمانی که در عمل جنایات هولناک آنها را با گوشت و پوست شان لمس کردند، تاجای به ماهیت فکری و طبقاتی آنها پی بردند. بطور مثال زمانی احمدشاه مسعود رهبر «شورای نظار» با همان سابقه ارتجاعی ضد مردمی، وضد میهنی او که مانند همه همپاله های جهادی، خلقی پرچمی و ملیشه ای اش، دست او به خون شریف ترین و مبارزترین فرزندان این میهن آلوده بوده و در قایم کردن ارتباطات و امضای قرارداد "عدم تعرض" بادیولت مزدور خلقی پرچمیها و سوسیال امپریالیستهای اشغالگر در سال 1984 از دیگر خائنین ملی پیشقدم بود. او طی این قرارداد ننگین، شاهراه سالنگ را بروی ارتش اشغالگران شوروی باز گذاشت که از این طریق با هزینه کم توانست ارتش خود و دولت مزدورش را اکمال و تمویل کند تا به آسانی بادیولت مزدورش جنگ مقاومت مردم افغانستان را در سایر مناطق کشور سرکوب نماید. بعد از ترور این پهلوان پنبه که لقب «قهرمان ملی» را از جانب ارتجاع و امپریالیزم کمائی کرد، از او «سمبول ملی» تراشیده و قبر او را به زیارتگاه عوام ناآگاه مبدل کردند. البته این امر در افغانستان و سایر جوامع طبقاتی تازگی ندارد. استعمار و ارتجاع فنودالی قبر امیر عبدالرحمان این جلاذ خاین به خلق و میهن را به زیارتگاه عوام مبدل نمودند. همچنان که قبر نادر بوسيله خاندانش به «سمبول نجات» افغانستان مبدل شده بود. سیاف یکی دیگر از جنایتکاران و وطن فروشان در محفل یادبود از او طی صحبتی از او چنین توصیف نمود: "چند روز بعد از دفن مسعود قرضدارها به دروازه خانه اش آمدند و پولی که بوی قرض داده بودند مطالبه کردند. هدف از این شیاد مزور این بود تا به توده های عوام و آنده از افرادی اطلاع و خوشبیاور چنین وانمود کند که مسعود آنقدر پرهیزگار بود که در طی بیش از دوده از آن همه ثروت خداداد و باد آورده که از فروش معادن لاجورد

وزمرد، رشوه های نقدی دولت مزدورخلقی پرچمیها و اشغالگران روسی، «کمکهای» نقدی کشورهای امپریالیستی غربی وکشورها و نهادهای کشورهای اسلامی عرب و غیرعرب که در دسترس آن قرار داشت حتی برای مصارف «بخورنمیر» شخصی اش گویا محتاج به قرض گرفتن بوده است. سیاف میخواست با سوء استفاده از عقاید مذهبی توده های عوام طوری بآنها به فهماند که مسعود در واقع مانند عمر خلیفه اسلام عمل کرده است. زیرا به گفته تاریخ "عمر" قبل از مردن وصیت کرده بود که بعد از مرگش آنچه از اوزمال و جایزادباقی میماند بفروشند و بخرانه بیت المال تحویل دهند تا او آنچه در زمان خلافتش از بیت المال به مصرف شخصی اش رسانده است، ادا شود. شاید آقای سیاف و همپاله هایش روزی در مورد مولوی حسین رهبر یکی از گروه های جهادی (سلفی) مستقر در کنز و نورستان که از فروش معدن "بیروج" این ماده ذی قیمت و «بخششهای» هنگفت دولتها و نهادهای ارتجاعی عربی صدها ملیون دالر به جیب زد، به چنین افسانه سازیهای مضحکی متوسل شده و بگوید که او نیز با چنین صفات «پرهیزگاران» متصف بوده است.

در دوران جنگ مقاومت مردم علیه اشغالگران روسی و رژیم مزدورانها که مسعود و دیگر برادران دینی اش به آن خیانت کردند، طبق گفته افرادی از منطقه همیشه سعی میکرده است تا با فریبکاری و تزویر و ریا خود را در نزد توده های عوام، چهره «مردم دوست، وطن دوست، آزادیخواه، عادل و متقی» و متواضع بنمایاند. او یک تعداد مداح و تبلیغات چی نیز داشت. و آنها با داستان سرائی و مبالغه حتی او را انسانی «صاحب کرامت» برای عوام ناآگاه معرفی میکردند. این قماش افراد که نمایندگان طبقات ارتجاعی اند و در جهت حفظ جاه و مقام شان و حراست از منافع طبقات ارتجاعی و امپریالیزم حاضراند به سخیف ترین جنایات دست بزنند. مثالهای زیادی از این قماش عناصر خاصه تدریسی سه دهه اخیر در کشورهای و جامعه بظهور رسیدند و بوسیله دولتهای ارتجاعی و قدرتهای امپریالیستی از آنان چنین چهره های کاذبی با القاب پرطمطراق در اذهان عوام کشور جای داده شده است.

نویسنده در جای دیگر مینویسد که: "تاریخ و جامعه تنها افرادی را به حافظه می سپارد که قیمت شان در فورمول ساختار جامعه بلند است و در حقیقت همان ها هستند که هسته های یک جامعه را تشکیل میدهند." منظور واقعی نویسنده از این ابهام گوئی بدرستی فهمیده نمیشود. و هم نویسنده ماهیت این تاریخ و ساختار اقتصادی اجتماعی این جامعه را نیز توضیح نمی دهد تا که به روشنی اندازه قیمت افراد مفروض او نیز در آن معین گردد. باز هم جامعه افغانستان را مدنظر قرار میدهیم؛ در حقیقت همان طوریکه در جامعه دوفرهنگ وجود دارد یکی فرهنگ طبقات ارتجاعی حاکم و دیگری فرهنگ توده های خلق ستمدیده و محکوم. این دوفرهنگ به لحاظ محتوی از هم متفاوت اند. یکی فرهنگ ارتجاعی طبقات فئودال و کمپرادور و امپریالیزم که فرهنگ مسلط جامعه را تشکیل میدهد و طبقات حاکم سعی میکنند تا آنرا در اذهان طبقات و اقشار خلق القا نمایند. و دیگری فرهنگ توده های خلق است که دارای محتوی مترقی است. همچنین در جوامع

طبقاتی دونوع تاریخ به رشته تحریردرمی آید؛ یکی تاریخی که برطبق خواست وبروفق سیاست ومنافع طبقات ارتجاعی وبوسیله آنها نوشته میشود ودیگری تاریخ واقعی مردمان یک قوم ویک ملت است؛ که ازیکطرف بیانگرستم گریها، استثمار، استبداد ومظالم، جنایات واجحافات وغارتگریها ی طبقات ارتجاعی واستعماروامپریالیزم برتوده های خلق این قوم و ملت است که بنا برماهیت وخصلت طبقاتی، طبقات ستمگربرآنها اعمال میشود. واجانب دیگروضعیت زندگی اجتماعی توده های مردم، کارنامه های مبارزات مترقی وانقلابی آنهاعلیه طبقات ارتجاعی، مهاجمین واستیلاگران، قدرتهای استعماری وامپریالیستی وپیروزیها وشکستهای مبارزات آنها درعرصه های مختلف تاریخ؛ خلاقیتهای توده های مردم درعرصه های علمی، فرهنگی، فنی وهنری درمسیرتکاملی تاریخ. خلاصه تاریخ خلقها عمدتاً بیانگرمبارزات طبقاتی وملی، مبارزه درعرصه تولیدی وآزمونهای علمی وغیره عرصه هاست. اینها مسایل مهمی اند که درتاریخ خلقهای تحت ستم وزحمتکش متبارزومتجلی است.

معلوم نیست که افرادوهسته های موردنظرنویسنده دریک جامعه چگونه تعریف میشوند وازنظرموقعیت طبقاتی ازچه قماشی اند ودرچه موقعیتی قراردارند وارزش واقعی آنها برچه معیاری سنجش وتعیین میشود؟ وتاریخ واقعی جامعه چه نوع برداشتی ازآنها دارد وکدام طبقات واقشاردرجامعه این افراد وهسته ها رابحیث افراد وهسته های ایده آل شان درحافظه میسپارند وکدام طبقات واقشارجامعه نه اینکه آنها را افراد ی ایده آل نمی دانند که باآنها به شدت مخالف اندوعلیه آنها به مبارزه برمیخیزند.؟ زیراطبقات واقشارخلق ازافراد وگروه های خاین، وطن فروش، ضد مردم وجنایتکاربه شدت نفرت دارند. اما برعکس این قماش افراد، افراد ایده ال ونمایندگان سیاسی طبقات ارتجاعی اند. طبقات خلق شخصیتهای مردم دوست، میهن دوست، عادل، صادق وفداکارمبارزرا که تمام عمرشانرا درراه مبارزه بخاطرنجات خلق ومیهن ازسلطه فنودالیزم، کمپرادوریزم، استعماروامپریالیزم وقف کرده اند، همیشه بخاطردارند. تاریخی که نویسنده مدنظر دارد شاید تاریخ نخبگان طبقات موردنظرش باشد. درحالیکه دریک جامعه طبقاتی هریک ازطبقات واقشارجامعه بادرنظرداشت موقعیت های اقتصادی واجتماعی شان(که شدیداً ازهم متفاوت ومتضاداند) افرادوهسته های را باارزشهای تاریخی معینی که باخواست طبقاتی وقشری شان مطابقت داشته باشد، بحیث افراد وتشکیلات ایده آل شان درحافظه ثبت کرده وهمیشه ازآنها تقدیرمینمایند ویابرعکس.

نویسنده: س. پژوهشگر

19 مارچ 2008